

نقش عبدالکریم سروش ها در فاجعه «انقلاب فرهنگی»

بهرام رحمانی

bamdadpress@ownit.nu

خبرگزاری انتخاب، خرداد ماه ۱۳۸۶، گفتگویی با عبدالکریم سروش که یکی از طراحان اصلی انقلاب «ضد فرهنگی» و یکی از هفت عضو «ستاد انقلاب فرهنگی» حکومت اسلامی در سال های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۲ بود، انجام داده است. جواب های سروش بسیار متناقض و تحریف واقعیت های فجایع و جنایات انقلاب فرهنگی است.

انتخاب، سؤال خود را چنین آغاز می کند: «این روزها - هم به مناسبت سالگرد انقلاب فرهنگی و هم به واسطه زمزمه های انقلاب فرهنگی دوم - اشاراتی به جریان انقلاب فرهنگی در ۱۸ سال پیش می شود. بعضا از نقش شما صحبت به میان می آید که یکی از آخرین این اظهارات، خاطرات چاپ شده دکتر کاتوزیان است که به مباحثی که با شما داشته اند اشاره شده است. در این باره توضیح دهید.

اولا شورای انقلاب فرهنگی هم چنان ادامه دارد و اگر قرار باشد انقلاب فرهنگی دومی اتفاق بیفتد قاعدتا به دست همین شورای انقلاب فرهنگی خواهد بود. نکته دوم اینک شورای انقلاب فرهنگی اول - به تعبیر شما - هنگامی تشکیل شد که دانشگاه ها بسته شده بود. ستادی به فرمان آیت الله خمینی مرکب از هفت نفر تشکیل شد که دانشگاه ها را بازگشایی کنند. ستاد مکلف به بستن دانشگاه ها نبود و این خطایی است که من در پاره ای از نوشته ها می بینم. سوم این که ستاد متشکل از هفت نفر بود و من در اغلب بحث هایی که امروزه می شود می بینم مساله چنان مطرح می شود که گویی ستاد انقلاب فرهنگی يك نفر داشت آن هم عبدالکریم سروش بود.

يك وظیفه هم داشت آن هم بیرون کردن دانشگاهیان بود. هر دو ادعا بسیار جفاکارانه و دروغ زبانه است. این دروغ تاریخی باید افشا شود. در ستاد انقلاب فرهنگی، آقایان جلال فارسی - که بسیار هم تند بود - دکتر علی شریعتمداری، دکتر حسن حبیبی، دکتر باهنر، ربانی املشی و شمس آل احمد بودند. شمس آل احمد به زودی کنار کشید و آقای باهنر هم شهید شدند.

آقای ربانی املشی، مسئول روحانی تصفیه استادان بودند که مرحوم شدند. بعدا افراد تازه ای آمدند، از جمله آقای احمد احمدی که تا امروز هم در شورا حضور دارند - دکتر داوری، دکتر پورجوادی و... همچنین مایلم یادآوری کنم که وزیر علوم هم آن زمان عضو شورای انقلاب فرهنگی بود. ابتدا دکتر عارفی و بعد به مدت طولانی آقای دکتر نجفی و از قضا مسئول تصفیه های وزارت علوم بود. وقتی من آخرین بار از وزارت علوم پرسیدم، آن ها در گزارشی محرمانه به من گزارش دادند که ۷۰۰ نفر از اساتید تصفیه شده اند. این گزارش ها و آمارها مطلقا در اختیار ما نبود...

غرضم تفصیل ماجرا نیست. تنها می خواهم به این نکته اشاره کنم اگر تصفیه یا کار خلافی بوده که در شورا انجام شده است، همه بودند. آقای شریعتمداری بود، آقای فارسی بود که با تصفیه ها همراه بود و ارتباط مستقیم هم با اسدالله لاجوردی داشت. يك جناح هایی در کشور مایلند اولاً شورای انقلاب فرهنگی را در تصفیه اساتید خلاصه و ثانياً اعضای آن را هم در وجود بنده خلاصه کنند. يك نفر اسم از آقای شریعتمداری یا آقای احمدی نمی برد که اتفاقاً ایشان هم بسیار موافق تصفیه ها بودند. اصلاً شورای انقلاب فرهنگی همین الان وجود دارد و اعضایش معلوم هستند.

این ها مسئول اتفاقاتی هستند که در طول این ۲۰ سال در دانشگاه ها رخ داده است و هیچ کس به نقش آنها اشاره نمی کند و با آن ها مصاحبه نمی کنند. اگر مسئولیتی است بر دوش همه است. من تعجب می کنم تنها شخصی که از اعضای اولیه ستاد که هنوز در شورا عضویت دارد آقای شریعتمداری است. يك نفر نام از ایشان نمی برد. حتی کسی مثل آقای زیبا کلام که بارها از انقلاب فرهنگی حرف زده است. این جا باید بگویم که ایشان نه صادق اند و نه کلام زیبا می گویند...

می خواستم بپرسم پیش از بسته شدن دانشگاه ها، شما چه نظری درباره دانشگاه ها داشتید؟ حقیقت این است که دانشگاه ها قبل از بسته شدن، دانشگاه نبودند. اصلاً زمان، زمان انقلاب بود. هیچ چیزی آن نبود که می بایست باشد. من همان زمان در دانشگاه تدریس می کردم. کلاس درستی تشکیل نمی شد. هر روز تظاهرات بود. گروه های مختلف سیاسی و چریکی به دانشگاه آمده و بساط گسترده بودند.

هر روز دانشجویان به بانگی روان می شدند. عمدتاً کلاس ها تشکیل نمی شد. دانشجو سر کلاس بود اما به قول معروف «من در میان جمع و دلم جای دیگر است.» این مقتضای انقلاب بود و همه چیز حالت نیم بند داشت و در حال شکل گیری بود. با این همه، من نه در جریان بستن دانشگاه ها بودم - ولو با وضعیتی که داشت - و نه با آن موافق بودم.

تحلیل و راه حل شخصی شما برای این مسائل چه بود. آیا جایی سخنرانی یا توصیه ای هم کردید؟

نه خیر، راستش این انقلاب فرهنگی بسیار ناگهانی رخ داد و من اصلا خبر نداشتم که بناست چنین اتفاقی بیفتد. در ستاد انقلاب فرهنگی هم برخی اعضا مانند آقای حبیبی و آقای شمس آل احمد از نقش احزاب سیاسی در پشت پرده انقلاب فرهنگی سخن می گفتند. بعدها البته ما جلسه ای با آقای هاشمی داشتیم. پاره ای از مشکلات در کار ستاد پیش می آمد که ما را به آقای هاشمی و آقای خامنه ای ارجاع می دادند و ما جلساتمان را در نزد این دو نفر تشکیل می دادیم. يك بار آقای هاشمی در این جلسات گفتند که «بله ما با بسته شدن دانشگاه‌ها موافق بودیم اما به این معنی که این بسته شدن تنها به مدت چند ماه باشد نه چند سال.» یعنی به ما فهماندند که دانشگاه‌ها به سرعت باز شود. شخص امام نظرشان این بود و ما هم همین نظر را داشتیم. معلوم بود که ماجرای بسته شدن دانشگاه‌ها با این بزرگان در میان گذاشته شده بود اما گویا ایده‌ها مختلف بوده است...»

عبدالکریم سروش، پس از گذشت ۲۷ سال از آن روزهای سپاه در حالی این مصاحبه را انجام داده است که سرکوب دانشجویان و تعطیلی نشریات دانشجویی تشدید شده، زمزمه سپاه انقلاب فرهنگی دوم نیز به رهبری خامنه ای و احمدی نژاد و سپاه پاسداران و غیره به ویژه در محیط‌های دانشگاهی زمزمه می شود. اما آن‌ها می دانند که فضای حاکم بر دانشگاه‌ها، چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی و سیاسی و اجتماعی متحول شده است. تحولی که لریزه بر اندام سردمداران حکومت اسلامی انداخته است. اکنون دانشگاه‌ها به سنگر محکمی برای بیان افکار و آرای آزاد اندیشی و دفاع از آزادی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران تبدیل شده است. اکنون جنبش دانشجویی در پیوند با جنبش کارگری و در دفاع از آزادی‌های فردی و اجتماعی، با هر ضعف و کمبودی عملا وارد میدان اصلی مبارزه طبقاتی شده است. بنابراین، امروز دانشجویان آزادی خواه و سوسیالیست با صدای بلند فریاد می زنند که: «توپ، تانک، بسیجی، دیگر اثر ندارد!»، یعنی دانشجویان با این شعار و بسیاری از شعارهای چپ خود به حکومت اعلام می کنند که ما بار دیگر عزم کرده ایم سرنوشت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را با دفاع از آزادی، برابری و سوسیالیسم کارگری در پیوند با هم سرنوشتی‌های خود در کل جامعه به دست خویش رقم بزنیم. جنبش دانشجویی اراده کرده است که در محیط‌های دانشگاهی با مبارزه پیگیر به سرکوب و اختناق و به طور کلی به سیاست‌های خرافی اسلامی در امر آموزش و تدریس و آپارتاید جنسی پایان دهد و به معنای واقعی دانشگاه را به سنگر آزادی تبدیل نماید. در این میان سروش‌ها هم به تلاطم افتاده اند تا شاید بخشی از اقدامات هولناک و ارتجاعی خود علیه دانشجویان و اساتید دانشگاه‌ها در سال‌های اوایل انقلاب ۵۷ را تخفیف دهند.

نیروهای سرکوبگر حکومت اسلامی، برای اجرای طرح غیرانسانی و فرهنگ کش «انقلاب فرهنگی» در دانشگاه‌ها، آن چنان به حریم دانشگاه‌ها بی احترامی کردند و دانشجویان را به وحشیانه ترین شکلی مورد ضرب و شتم و کشتار و زندان و شکنجه و اعدام قرار دادند که شاید بتوان با حملات چنگیزخان مغول و هیتلر و قتل و جنایت آن‌ها از جمله ویران کردن مراکز آموزشی و کتاب سوزان هایشان مقایسه کرد. در اثر تهاجم وحشیانه حکومت اسلامی به دانشگاه‌ها، ده‌ها هزار دانشجو و هزاران استاد دانشگاه که گرایشات سکولار و آزادی خواه و چپ داشتند، از دانشگاه اخراج شدند؛ تعداد بی شماری از دانشجویان را دستگیر و در زندان‌های مخوف زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار دادند و یا به جوخه‌های مرگ سپردند. همچنین کم نبودند دانشجویانی که در مقابل مهاجمین حکومت اسلامی در دانشگاه‌ها با شهامت بی نظیری ایستادند و جان باختند. نزدیک به سه سال دانشگاه‌ها بسته شد و لطمات غیرقابل جبرانی به دانشگاه‌ها و دانشگاهیان و کتاب‌های درسی و شیوه تدریس وارد شد. بسیاری از دانشجویان از تحصیل محروم ماندند و تلاش‌های چندین ساله تحصیلی شان بر باد رفت. نهایت امر دانشگاه‌ها از یک سو به جولانگاه سرکوبگران و آدم کشان تبدیل شد و از سوی دیگر، مراکزی برای تبلیغ و اشاعه و تولید خرافات مذهبی و آپارتاید جنسی و سانسور و اختناق. سروش، در گفتگو با خبرگزاری انتخاب سعی کرده است نقش موثر خود را با پررنگ کردن نقش دیگران بی تاثیر نشان دهد، در صورتی که همه اعضای ستاد انقلاب فرهنگی و به ویژه سروش، مستقیما نقش هدایت و رهبری این جنایت تاریخی به عهده داشتند، با هیچ توجیهی نمی توانند وقایع هولناک آن دوره و دانشجویانی که در هجوم انقلاب فرهنگی جان باختند؛ دختران دانشجویی که سینه هایشان را بریدند و حتی مورد تجاوز قرار دادند؛ دانشجویانی که در زندان‌ها زیر شکنجه جان دادند، معلول شدند و یا به جوخه مرگ سپرده شدند و یا از تحصیل محروم ماندند، همگی به فراموشی سپرده شوند و به اصطلاح اکبر گنجی، محافظ خمینی در اوایل انقلاب و از اعضای فعال در عرصه امنیتی

حکومت اسلامی، که امروز به صف «اصلاح طلبان دینی» این حکومت پیوسته، در مقابل این سؤال که چه نقش در حکومت اسلامی داشته، چنین جواب می‌دهد: «به بخشید و حرف نزنید؟!» در واقع جوابی که همه مجرمان تاریخ، اگر در تنگنا قرار گیرند به زبان می‌آورند. اساساً زخمی که حکومت اسلامی، از جمله با تهاجم ارتجاعی خود به مدافعان واقعی آزادی، فرهنگ انسانی و جهان شمول، بر پیکر عرصه فرهنگی و دانشگاهی ایران وارد کرده است تنها با سرنگونی این حکومت و برپایی یک جامعه آزاد و برابر و انسانی و عذرخواهی رسمی و علنی سرورش‌ها در مقابل جامعه ایران و بیان واقعیت‌های اعمال‌شان در آن ایام، این زخم رو به بهبودی بگذارد.

اگر سرورش، از نقش خود در وقایع فاجعه بار انقلاب فرهنگی، کمی عذاب وجدان حس می‌کند، آیا بهتر نیست با یک بیانیه چند خطی رسماً از جامعه ایران عذرخواهی کند و واقعیت‌های پشت پرده آن را برملا سازد؟!

جالب است که سرورش به عنوان یک «اندیشمند اسلامی»، در این گفتگو نیز نگرش ارتجاعی مذهبی و مردسالاری به انسان زن را به نمایش می‌گذارد و می‌گوید: «... دروغ زنانه» است؟! در حالی که خود آقای سرورش و همکارانش در ستاد انقلاب فرهنگی، همه سردمداران حکومت اسلامی و در صدر اسلامی از خدا تا پیامبران و امامان همگی مردهای سیل کلفت هستند و روز روشن دروغ می‌گویند، شلاق می‌زنند، سنگسار می‌کنند، دست و پا می‌برند و چشم درمی‌آورند، مبلغ ضیغه یعنی فحشای اسلامی هستند، در کوچه و خیابان زنان و دختران را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند... و در تلاش مداوم اند تا لحظه ای از سرکوب سیستماتیک زنان و خانه نشین کردن آن‌ها غافل نباشند راستگو هستند اما زنان دروغگو و مثال دروغگویی آقای سرورش نیز متوجه زنان است؟!

سرورش، در این مصاحبه باز هم می‌کوشد حتی علل این سرکوب تاریخی و تهاجم به دانشگاه و دانشگاهیان از موضع به غایت ارتجاعی که خود نیز دست اندرکار آن بود به نوعی به گردن دانشجویانی که در کلاس حاضر نمی‌شدند؛ دانشگاه، دانشگاه نبود؛ گروه‌های سیاسی و چریکی در دانشگاه بساط پهن می‌کردند، بیان‌دازد. و یا این که خودش را بی‌خبر وانمود نشان دهد. در حالی که وی عضو هفت نفر «ستاد انقلاب فرهنگی» بود و خمینی هم به این‌ها اختیار تام داده بود تا سرکوب و تصفیه دانشگاه‌های سراسر کشور را رهبری کنند، پس چگونه ایشان از تصمیم‌گیری‌های این ستاد بی‌خبر می‌ماند؟ چه کسی این ادعای آقای سرورش را باور می‌کند؟ اساساً در تقسیم کار درونی این ستاد، مشخصاً مسئولیت سرورش چه بود؟

بدینگونه آقای سرورش، تلاش می‌کند به نوعی مسئولیت سرکوب دانشجویان و استادان مخالف حکومت اسلامی و سازمان دهی رعب و وحشت و اختناق در دانشگاه‌های سراسر کشور را از گردن خود بیان‌دازد؟! خودش را بی‌خبر جلوه دهد، اما از بدشانسی سرورش و دیگر همکارانش در ستاد انقلاب فرهنگی، اسناد فراوان و آن‌چنان محکم و آشکاری در سرکوب خونین واقعه بستن دانشگاه‌ها و پاک‌سازی دانشجویان و استادان آزادی‌خواه و چپ وجود دارد که اگر آن‌ها صد بار هم مصاحبه کنند و حتی اتهام این جنایت تاریخی فرهنگی را به گردن دیگر همکارانشان بیان‌دازند و هم توجیهی برای این اعمال ارتجاعی خود بتراشند، باز هم موفق نخواهند شد به نقش خود در آن سرپوش بگذارند. حمله به حریم دانشگاه و کشتن دانشجویان و تصفیه دانشجویان و اساتید دانشگاه، یکی از سیاه‌ترین پرونده‌های سنگین حکومت اسلامی و همه‌کسانی است که این حرکت را سازمان دهی و رهبری کردند.

خمینی و انقلاب فرهنگی

۲۶ سال پیش در ۲۳ خرداد ماه ۱۳۵۹، با فرمان آیت‌الله خمینی، بنیان‌گذار حکومت جهل و جنایت اسلامی، ستاد انقلاب فرهنگی که بعدها به شورای عالی انقلاب فرهنگی تغییر نام داد، تاسیس شد. این شورا تا به امروز سیاست‌گذاری کلان فرهنگی جمهوری اسلامی را برعهده دارد. هدف و وظیفه اصلی ستاد انقلاب فرهنگی، تصفیه نیروهای مخالف به ویژه گرایش سکولار و چپ از دانشگاه‌ها بود.

عوامل حکومت اسلامی، برای توجیه تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی در افکار عمومی، به پیش‌زمینه‌هایی نیاز داشتند که با راه انداختن خونین‌ترین وقایع در دانشگاه‌های سراسر ایران و نسبت دادن آن‌ها به سازمان‌های چپ، این پیش‌زمینه را فراهم کردند.

آیت‌الله خمینی، در پیام نوروزی سال ۱۳۵۹ گفت: «باید انقلابی اساسی در تمام دانشگاه‌های سراسر ایران به وجود آید، اساتیدی که در ارتباط با شرق و غرب اند، تصفیه گردند و دانشگاه محیط علم شود برای تدریس علوم عالی اسلامی.»

سخنرانی خمینی، عکس‌العملی بود به شکست انجمن‌های اسلامی در انتخابات دانشگاه‌ها که کم‌تر از ده در صد آرا را آورده بودند. در حالی که هواداران سازمان‌های چپ در دانشگاه‌ها بالاترین آرا

را کسب کرده بودند. این مسئله را حتی بنی صدر، بعد از برکناری خود از ریاست جمهوری در روزنامه اش طرح می کند و می نویسد که این مسئله در «شورای انقلاب» نیز مطرح شد. اندکی پیش از پیام نوروزی آیت الله خمینی، در هشتم اسفند ۱۳۵۸، مصطفی میرسلیم، معاون سرپرست وزارت کشور در نامه ای به وزیر علوم از وی خواسته بود تا روسای دانشگاه ها «از اجازه دادن به گروه های سیاسی به هر عنوان برای برگزاری مراسم سخنرانی و تبلیغات سیاسی خودداری کنند.»

نخستین موج حمله به دانشگاه ها و دانشگاهیان، از ۲۶ فروردین ۱۳۵۹، هنگام سخنرانی اکبر هاشمی رفسنجانی (عضو شورای انقلاب) در دانشگاه تبریز آغاز شد. دانشجویان در بخش پرسش و پاسخ به افشای رفسنجانی و حکومت پرداختند. رفسنجانی نیز، در آن جا تهدید به تصفیه دانشگاه ها کرد که با هو کردن دانشجویان مجبور به ترک جلسه شد. بدنبال آن حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ دانشجوی حزب اللهی در ساختمان مرکزی دانشگاه تبریز دست به تحصن زدند. دکتر فاروقی، رییس وقت دانشگاه تبریز، این اشغالگران را مورد انتقاد قرار داد و گفت که سرنوشت ۱۲۰۰۰ دانشجو را تابع احساسات چند صد نفر نخواهد کرد.

بدنبال این واقعه، بلافاصله سپاه پاسداران، دفتر تبلیغات اسلامی، روحانیت مبارز، جهاد سازندگی، تعداد زیادی از سازمان ها، انجمن ها و کانون های اسلامی و بازارایان تبریز از این اقدام «دانشجویان مسلمان» حمایت خود را اعلام کردند. دو تن از معاونان دانشگاه تبریز نیز در استعفانامه اعتراض آمیز خود نوشتند که مهاجمان به ساختمان مرکزی از پشتیبانی افراد مسلح خارج از دانشگاه برخوردار بودند. بنابراین، این واقعه دستاویزی شد تا حکومت اسلامی اهداف فرهنگ کش و آزادی کش خود را در دانشگاه های سراسر ایران پیاده کند و به قول خمینی، «دانشگاه محیط علم شود برای تدریس علوم عالی اسلامی.»

همچنین روز ۲۸ فروردین، دانشگاه علم و صنعت تهران از سوی انجمن اسلامی تعطیل و پاسداران دانشگاه را محاصره کردند. دانشجویان دانشگاه صنعتی مورد حمله قرار گرفتند و پس از آن تصمیم گرفتند به همراه سایر دانشجویان در دانشگاه تهران به مقاومت خود ادامه دهند.

در ۲۹ فروردین، اعضای شورای انقلاب به دیدار آیت الله خمینی رفتند و سپس در اطلاعیه ای تصریح نمودند که مراکز آموزش عالی به «ستاد عملیات سیاسی تفرقه آور» بدل و مانع دگرگونی بنیادی در دانشگاه ها شده است. بر اساس این بیانیه به گروه های سیاسی سه روز - از شنبه ۳۰ - ۱ - ۱۳۵۹ تا دوشنبه ۱ - ۲ - ۱۳۵۹ - مهلت دادند که دفتر فعالیت خود در دانشگاه ها را تعطیل کنند.

در بخشی از اطلاعیه شورای انقلاب اسلامی فرمان حمله به دانشگاه ها چنین آمده است: «ستادهای عملیاتی گروه های گوناگون، دفترهای فعالیت و نظایر این ها که در دانشگاه ها و موسسات عالی مستقر شده اند چنانچه ظرف سه روز از صبح شنبه تا پایان روز دوشنبه اول اردیبهشت برچیده نشوند شورای انقلاب مصمم است که همه باهم یعنی رییس جمهور (بنی صدر) و اعضای شورا مردم را فرا خوانده و همراه با مردم در دانشگاه ها حاضر شوند و این کانون های اختلاف را برچینند.» (به نقل از اعلامیه شورای انقلاب)

بدین ترتیب، سردمداران حکومت اسلامی، با تبلیغات دروغین خود برای فراهم کردن زمینه های اجتماعی و عملی یورش به دانشگاه ها را فراهم کردند. یورش نیروهای حکومت اسلامی به دانشجویان انقلابی و آزاداندیش به حدی خشن و خصمانه بود که آن ها حتی صبر نکردند تا وقت ضربه الاجل خاتمه یابد. سرکوبگران و خرافه پرستان، پیش از آغاز مهلت سه روزه، یعنی از روز جمعه ۲۹ فروردین، هجوم وحشیانه خود را به مراکز آموزش عالی در تهران، شیراز، مشهد، بابل، کرج و جهرم آغاز کردند.

در تهران، شدیدترین خشونت ها در دانشگاه تربیت معلم روی داد و اعضای انجمن اسلامی، پس از ساعت ها درگیری با کمک نمازگزارانی که از نماز جمعه آمده بودند، دانشگاه را تحت کنترل خود درآوردند.

روز بعد از این تهاجم، روزنامه جمهوری اسلامی - ارگان حزب جمهوری اسلامی - در سرمقاله خود با تاکید بر «ادامه انقلاب در دانشگاه ها تا زیر و روی کامل این نهاد»، نوشت: «اگر شورای انقلاب بخواهد تساهلی در این زمینه از خود نشان دهد با قهر توده ها مواجه خواهد گشت.»

در پایان مهلت سه روزه، شورای انقلاب که تقریباً نیمی از اعضایش عضو حزب جمهوری اسلامی بودند، در پیامی به ملت ایران اعلام کرد که «سرعت مورد نظر در اجرای تصمیمات اعلامیه مورخ ۲۹ فروردین ۱۳۵۹ وجود نداشته است.» در این پیام همچنین تاکید شده بود: «تصمیم شورا در مورد برچیدن ستادها و دفاتر فعالیت گروه های مختلف، ... کتابخانه ها، دفترهای هنری و ورزشی و نظایر این ها را در بر می گیرد.»

شورای انقلاب، از مردم خواسته بود تا از تجمع در حول و حوش دانشگاه ها خودداری کنند و تاکید کرده بود که در صورت لزوم با یک پیام رادیویی از آن ها خواهد خواست به دانشگاه ها بروند. همچنین تاکید

شده بود اگر امور بر خلاف نظر شورا جریان یابد، شورا و رئیس جمهور منتظر پایان ضرب الاجل نمی شوند و به دانشگاه خواهند آمد.

سرانجام در روز ۲۱ فروردین ماه، حمله همه جانبه به دانشگاه ها آغاز شد و پس از دو روز هجوم مداوم به دانشگاه ها، از جمله ۳۰۰ نفر در دانشگاه شیراز و ۲۵۶ نفر در دانشگاه مشهد زخمی شدند. در روز اول اردیبهشت که پایان ضرب الاجل شورای انقلاب بود، حمله عوامل آشکار و نهان حکومت اسلامی به ویژه به دانشگاه تهران، به اوج خود رسید. به گزارش روزنامه کیهان، ۳۴۹ نفر زخمی و ۳ تن کشته شدند...

دانشجویان در زیر حملات مداوم حزب الله و نیروهای سپاه که با سنگ و گاز اشک آور حمله می نمودند ساعت ۱۱،۵ بعد از ظهر دوشنبه اول اردیبهشت مجبور به ترک دانشگاه شدند. ترک دانشگاه هنگامی صورت گرفت که رادیو با پخش اعلامیه های شورای انقلاب تهدید می کرد که روز سه شنبه با مردم به دانشگاه می روند.

بنی صدر، در راس مامورین امنیتی و گروه های حزب الله، روز سه شنبه دوم اردیبهشت، در حالی وارد دانشگاه تهران شد که فضای آن آکنده از بوی خون و باروت بود. وی، در توجیه حمله به دانشگاه، اعلام کرد: «این ها این گروه های چپ نما در دو روز گذشته ابتکار عملیات قهرآمیز را دست گرفتند. چرا؟ بهانه این بوده که دولت می خواهد دانشگاه را تعطیل کند. غافل از این که خودشان دانشگاه ها را تعطیل کرده اند. اکنون در دانشگاه درس و بحثی در کار نیست و عملاً به مرکز فعالیت های تخریبی و صدور این فعالیت ها تبدیل شده است. بدین قرار همان طوری که تعطیل دانشگاه ها دلیل نداشت، ایجاد برخوردهای خونین از سوی چپ نمایان نیز دلیل نداشت.» (انقلاب اسلامی نشریه بنی صدر سوم اردیبهشت ۱۳۵۹)

بدین ترتیب بنی صدر، دانشجویان چپ و آزادی خواه را که تلاش کرده بودند حرمت دانشگاه ها را در مقابل آدم کشان و قداره بندان حکومت و هواداران مهاجم آن حفظ کنند، عامل درگیری ها معرفی نمود. هم زمان در تهران، نیروهای حزب الله و سپاه و کمیته و در راس آن ها دانشجویان انجمن اسلامی در شهرهای مختلف یورش به دانشگاه ها را تشدید کردند و با سرکوب دانشجویان به بستن دانشگاه ها دست زدند. اما بنا به گزارش صدای جمهوری اسلامی، ۱۳۰ نفر در حمله به دانشگاه های تهران زخمی شدند. بنا به گزارش شاهدان عینی، در این واقعه دست کم ۳ نفر کشته شدند که محسن رفعتی دانشجوی انستیتو تکنولوژی مشهد، متولد ۱۳۲۸، یکی از سه نفر بود.

در زاهدان، روز دوم اردیبهشت به دانشسرای عالی حمله شد و یکی از دانشجویان پیشگام به نام صادق نظیری کشته و عده زیادی مجروح گردیدند.

در مشهد، اصفهان و تبریز نیز با حمله به دانشگاه ها و مجروح کردن و دستگیری دانشجویان، حکومت موفق به تسخیر دانشگاه ها شد.

در رشت، حزب الله به سردستگی هادی غفاری معروف و امامی کاشانی با همکاری انصاری استاندار و کریمی دادستان شهر، روز سوم اردیبهشت به دانشگاه حمله کردند. در اثر این حمله، هفت تن جان باختند و چند صد نفر نیز مجروح گردیدند. هادی غفاری نیز در این درگیری به شدت مجروح شد.

در شیراز، بنا به گزارش روزنامه کیهان، بیش از ۴۹۱ نفر مجروح شدند. اما بنا به گزارش شاهدان عینی میزان مجروحان به ۱۰۰۰ نفر می رسید و حداقل ۳ نفر کشته شدند. نسرین رستمی، یکی از کشته شده ها بود.

در اهواز، احمد جنتی، امام جمعه این شهر از مردم خواست تا نماز جماعت را در زمین چمن دانشگاه برگزار کنند. بدین ترتیب، وی زمینه توطئه ای فراهم کرد که ۵ تا ۷ کشته و صدها مجروح برجای گذارد. در دانشگاه جندی شاپور، تعداد زیادی از دانشجویان دختر مورد تجاوز قرار گرفتند و تا یک هفته مردم جنازه هایی را که روی آب رودخانه اهواز شناور بودند، می دیده اند. غلام سعیدی، فرزانه رضوان، جبرائیل هاشمی، حمید درخشان و طاهره حیاتی (دانش آموز ۱۴ ساله پیشگام که در مقابل دانشکده علوم با قمه کشته شد)، از جمله کشته شدگان دانشگاه جندی شاپور بودند.

روز پنج شنبه چهارم اردیبهشت، خانواده های دانشجویان زندانی به همراه دانشجویان در جلو تالار شهرداری اهواز، دست به تجمع اعتراضی زدند که با تیراندازی پاسداران به روی تجمع کنندگان، ۳ نفر کشته و ۲۶ نفر نیز زخمی گردیدند.

روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۹، احمد مودن فارغ التحصیل دانشگاه اهواز، به همراه مسعود دانیالی دیپلمه بیکار، دکتر نریمینا پزشک درمانگاه حصیرآباد اهواز، مسعود ربیعی دانشجوی فوق لیسانس علوم تربیتی، غلام حسین صالحی دانشجوی علوم کامپیوتر، اسداله خرمی دانشجوی دانشکده علوم تربیتی به جرم شرکت در درگیری ها در یک محاکمه چند ساعته محکوم و تیرباران شدند. دو نفر اول از دانشجویان و دانش آموزان هوادار بیکار بودند و دکتر نریمینا با پیشگام بود که به جرم مداوای دانشجویان زخمی به جوخه های تیرباران سپرده شدند. بر اساس گزارشات، حکومت و عوامل آن ها بیش ترین جنایات را در دانشگاه اهواز مرتکب شد.

در سی ام فروردین سال ۱۳۶۰، تظاهراتی از جانب دانشجویان و دانش آموزان طرفدار سازمان پیکار در مقابل دانشگاه تهران به مناسبت اولین سالگرد انقلاب فرهنگی حکومت اسلامی و در اعتراض به بستن دانشگاه ها برگزار شد که نیروهای امنیتی و حزب الهی از درون دانشگاه و از پشت نرده های دانشگاه نارنجکی ساچمه ای را به میان تظاهرکنندگان پرتاب کردند که در اثر آن، ۲ نفر به اسامی آذرمهر علیان، دانش آموز سال سوم نظری دبیرستان عاصمی و ایرج ترابی کارگر ۱۸ ساله کشته و بیش از ۷۰ نفر دیگر نیز مجروح شدند.

این وقایع خونین که به نمونه هایی از آن ها در بالا اشاره کردیم، بیانگر گوشه هایی از انبوه جنایات حکومت اسلامی و همه جناح های آن در سرکوب و تسخیر دانشگاه ها است..

بسیاری از کسانی که امروز هم چون سروش و زیبا کلام، هر چند که در درون حاکمیت نیستند اما این جنایت تاریخی را پرده پوشی می کنند و یا هر کدام آن را به گردن دیگری می اندازد تا خود را «بی تقصیر» نشان دهند. در حالی که آن دوران همه حاکمیت و همه جناح هایش در این جنایت تاریخی سهیم بودند و روزی هم باید در مقابل جامعه حساب پس دهند. این ها دانشجویان را به خاک و خون کشیدند. دانشگاه ها را به جولانگاه قداره بندان و آدمکشان و محلی برای ترویج و تبلیغ خرافات اسلامی و ارتجاعی تبدیل کردند.

بسیاری از کسانی که امروز خود را «اصلاح طلب» می نامند از جمله محسن کدیور، ابراهیم نبوی، دکتر معین، مجید محمدی، علوی تبار و مهاجرانی (از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه شیراز) و محسن میردامادی و عباس عبدی (از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه پلی تکنیک)، در آن ایام اسلحه به دست در پیشاپیش حزب الهی ها بی رحمانه به سرکوب و کشتار دانشجویان و تخریب دانشگاه ها مشغول بودند. بنابراین، طراحان و دست اندرکاران انقلاب فرهنگی، چه هم اکنون در حکومت باشند و چه به دلایل مختلفی به بیرون آن رانده شده باشند همگی در سرکوب دانشجویان و بستن دانشگاه ها و تصفیه استادان و دانشجویان و پی ریزی سیستم آموزش عالی خرافی و ارتجاعی شرکت داشتند در نزد افکار عمومی «مجرم» به شمار می آیند.

بدین ترتیب، جامعه ما، هنوز عرق شور و شوق سرنگونی حکومت دیکتاتوری شاه از تن شان خشک نشده بود، هنوز نسیم ملایم اولین بهار آزادی گونه هایشان را نوازش نکرده بود، اسیر یک حکومت جانی اسلامی شدند که جان و حرمت آدمیزاد برایش کم ترین ارزشی ندارد. حکومت اسلامی، در این ۲۸ سال حاکمیت خود، مانند هیولایی گرسنه و وحشی هم چنان دسته دسته انسان ها را تکه پاره می کند.

حکومت اسلامی، با اتکاء به ساواک، پلیس، ارتش و ژاندارمری شاه و سازمان های تازه تاسیس خود هم چون سپاه پاسداران، نیروهای بسیج، وزات اطلاعات، لباس شخصی ها، حزب الله، آن چنان رعب و وحشت و ترور و کشتاری را در جامعه ایران راه انداخت که هم اکنون نیز ادامه دارد.

خمینی، بینان گذار جمهوری اسلامی، فرمان های گوناگونی از جمله حجاب اسلامی، حمله به کردستان، حمله به ترکمن صحرا، حمله به دانشگاه ها، ممنوع کردن فعالیت احزاب و سازمان های مخالف حکومت و تعقیب و ترور فعالین آن ها در داخل و خارج کشور، قتل عام زندانیان سیاسی، بستن روزنامه ها به طور گروهی، ترور نویسندگان سکولار و چپ، فتوای قتل سلمان رشدی و غیره را رسماً و علناً صادر کرد و کلیه معیارهای انسانی و قوانین شناخته شده بین المللی را زیر پا نهاد. در واقع خمینی، پایه های حکومت اسلامی را با سرکوب و رعب و وحشت و ترور و اختناق بنا نهاد که همه سران این حکومت و همه جناح هایش خود را ادامه دهنده راه او می دانند. راهی که فقط جهل و جنایت، خرافات اسلامی، آپارتاید جنسی و استثمار شدید نیروی کار را بازتولید می کند.

بدین سان، جمهوری اسلامی در سالهای اوایل انقلاب ۵۷، برای تثبیت حاکمیت خود، خشن ترین و بی رحمانه ترین شیوه ها را به کار گرفت. احزاب سیاسی، تشکلهای کارگری، زنان، دانش جویان، کانون نویسندگان، روزنامه نگاران و غیره را یکی پس از دیگر منحل کرد و فعالین آن ها را تحت تعقیب پلیسی قرار داد. روزنامه ها را گروهی تعطیل کرد. قلم ها را شکست و بر دهانها قفل زد.

خمینی، آغاز جنگ خانمانسوز ۸ ساله ایران و عراق را یک نعمت الهی نامید. زیرا حکومت اسلامی، در سایه این جنگ، دست به هر جنایتی زد تا پایه های خود را تثبیت کند. هنگام پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل نیز خمینی گفت: «جام زهر را سر کشیدم.» خمینی که رویای تاسیس امپراتوری اسلامی را در سر می پروراند، با شعار جنگ طلبی «راه قدس از کربلا» می گذرد، صدها هزار انسان را به کام مرگ فرستاد و میلیون ها انسان را نیز خانه خراب کرد.

پایان جنگ، شادی مردم را به دنبال داشت. زیرا پایان این جنگ خانمانسوز فرصتی را فراهم می کرد تا کارگران و مردم محروم مطالبات برحق اقتصادی و اجتماعی انباشته شده خود در سال های جنگ را مطرح کنند. اما حکومت اسلامی، برای مهار اعتراضات احتمالی طرح تکان دهنده ای را به مرحله اجرا گذاشت. بگیر و به بند را تشدید کردند. حتی زندانیان سیاسی آزاد شده را نیز مجدداً دستگیر کردند. ملاقات زندانیان سیاسی را قطع نمودند و در یک اقدام وحشیانه، فاجعه انسانی کشتار زندانیان

سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ را با فتوای خمینی به مرحله اجرا گذاشتند. آمار دقیقی درباره کشتار زندانیان در سال ۱۳۶۷ وجود ندارد اما هزاران نفر به جوجه های اعدام سپرده شدند. برخی از نجات یافتگان این قتل عام که به خارج کشور آمده اند به نوبه خود گوشه هایی از این قتل عام را افشا کرده اند اما بسیاری از ابعاد این جنایت تاریخی در خفا باقی مانده است و تا سرنگونی حکومت اسلامی و باز شدن آرشیوهای آن نیز در خفا باقی خواهد ماند.

تعطیلی دانشگاه ها و تصفیه اساتید و دانشجویان

با فرمان خمینی، در ۲۲ خرداد ۱۳۵۹ ستاد انقلاب فرهنگی دانشگاه ها تشکیل شد. در فرمان خمینی، آمده بود: «بر این اساس به حضرات آقایان محترم محمد جواد باهنر، مهدی ربانی املشی، حسن حبیبی، عبدالکریم سروش، شمس آل احمد، جلال الدین فارسی، علی شریعتمداری مسئولیت داده می شود تا ستادی تشکیل دهند و از افراد صاحب نظر متعهد و مومن به جمهوری اسلامی دعوت نمایند تا شورایی تشکیل دهند و برنامه ریزی رشته های مختلف و خط مشی فرهنگی آینده دانشگاه ها بر اساس فرهنگ اسلامی و انتخاب اساتید شایسته و متعهد و آگاه و دیگر امور مربوط به انقلاب آموزشی اسلامی اقدام نمایند. بدیهی است بر اساس مطالب فوق دبیرستان ها و دیگر مراکز آموزشی که در رژیم سابق با آموزش و پرورش انحرافی و استعماری اداره می شد، تحت رسیدگی دقیق قرار گیرد.» (به نقل از فرمان خمینی برای تصفیه دانشگاه ها در ۲۲ خرداد ۱۳۵۹) جمع مذکور به همراه عده ای دیگر از جمله «صادق زیبا کلام»، با اتکاء به فرمان خمینی، تصفیه دانشجویان و اساتید دانشگاه ها را آغاز کردند.

در مرداد سال ۱۳۵۹، شورای انقلاب فرهنگی تشکیل شد تا اهداف و سیاست های آموزش عالی ایران را براساس موازین و خط مشی اسلامی تعیین کند و اساتید دانشگاه ها و دانشجویان مبارز و انقلابی و آزادی خواه و چپ را از دانشگاه ها تصفیه کنند. این شورا، در اوایل فعالیت خود، از بالاترین اقتدار در زمینه آموزشی در ایران برخوردار بود. برنامه آموزشی چنان تدوین شد که تمامی دانشجویان مجبور باشند دروس ویژه عربی و قرآن و یا معارف اسلامی را بیاموزند. نفی ارزش های سکولار و جهان شمول به ویژه در علوم انسانی و اجتماعی تقویت شد. در این ایام نهادهای گوناگونی هم چون جهاد دانشگاهی، انجمن های اسلامی، مرکز نشر دانشگاهی، ستاد انقلاب فرهنگی، نهاد نمایندگی ولی فقیه، دفتر حوزه در دانشگاه ها تشکیل شد و عناصر حزب الهی کلیه مراکز مهم مدیریتی دانشگاه ها را در کنترل کامل خود گرفتند. در این میان هزاران دانشجو از دانشگاه های سراسر کشور تصفیه شدند و یا دوران فارغ التحصیلی آن ها به تعویق افتاد. تحقیقات علمی دانشگاهی به حالت تعلیق درآمد. زیرا تصور مسئولین شورای انقلاب فرهنگی، بر این بود که با افزایش بیش تر واحدهای علوم اسلامی، معلومات دینی دانشجویان افزایش خواهد یافت و از این طریق وفاداری آن ها به حکومت اسلامی تثبیت خواهد شد؟! این دوره حدود سه سال طول کشید.

حکومت اسلامی در سال ۱۳۶۱، اقدام به بازگشایی دانشکده های پزشکی کرد اما برگزاری کنکور سراسری از سال ۱۳۶۲ آغاز شد. بسته شدن دانشگاه ها باعث محروم شدن شمار بزرگی از دانشجویان از ادامه تحصیل و اساتید دانشگاه ها از تدریس شد.

آمار رسمی سال ۵۹-۱۳۵۸ سال بسته شدن دانشگاه ها شمار دانشجویان را ۱۷۴۲۱۷ تن نشان می دهد، همین رقم در سال تحصیلی ۶۲-۱۳۶۱ پس از بازگشایی دانشگاه ها ۱۱۷۱۴۸ اعلام شد. بر پایه گزارش های آماری ۵۷۰۶۹ دانشجو از ادامه تحصیل باز ماندند.

همچنین در جریان انقلاب فرهنگی، اعضای هیئت علمی دانشگاه ها که در سال های ۵۸ و ۵۹ بالغ بر ۱۶۸۷۷ نفر بود (یعنی بر ای هر ده دانشجو یک استاد)، به ۸۰۰۰ هزار نفر کاهش یافت.

بدین ترتیب، پس از بازگشایی دانشگاه ها، همه تشکل های دانشجویی منحل و فعالین آن ها اخراج، زندانی و یا اعدام و یا این که موفق به فرار شده بودند. همچنین این امر باعث انحلال شوراهای صنفی، کتابخانه های دانشجویی و از بین رفتن دفاتر و جریانات سیاسی دانشجویی شد و هیچ تشکل دانشجویی به جز انجمن های اسلامی وابسته به دفتر تحکیم وحدت در دانشگاه ها اجازه فعالیت نداشتند.

در ۱۹ آذر ۱۳۶۳، «ستاد انقلاب فرهنگی» به «شورای عالی انقلاب فرهنگی» تبدیل شد که علاوه بر کلیه افراد ستاد انقلاب فرهنگی، روسای سه قوه و چند تن از مقامات عالی رتبه حکومتی نیز به این شورا پیوستند. این شورا تنها مشروعیت وجودی خود را از فرمان خمینی، بنیان گذار حکومت اسلامی گرفته بود. چون که حتی در هیچ جای قوانین این حکومت، به ویژه قانون اساسی آن در این مورد هیچ ماده و تبصره ای پیش بینی نشده بود. این هم از ویژگی های بارز حکومت های دیکتاتوری و رهبری آن است. از آن زمان شورای انقلاب فرهنگی، حوزه کار خود را به کل مسایل فرهنگی جامعه گسترش داد. اعضای آن بارها تغییر یافته و هم اکنون نیز به فعالیت های ضدفرهنگی و سرکوبگرانه خود در محیط های دانشگاهی ادامه می دهد.

مسلم است که جنایات حکومت اسلامی از جمله در دانشگاه ها و اعمال ضدانسانی و ضدفرهنگی «ستاد انقلاب فرهنگی»، بسیار بیش تر از این نمونه هایی است که در بالا ذکر کردیم. بهتر از هرکس سروش ها، بنی صدرها، زیبا کلام ها، عبدی ها و... می دانند که در آن ایام چه ضایعه بس عظیم انسانی و علمی و آموزشی را در دانشگاه های کشور به بار آوردند؟!

موقعیت کنونی دانشگاه ها

اما امروز با گذشت حدود ۲۷ سال از طرح ارتجاعی انقلاب فرهنگی، بیش از ۶۳ درصد دانشجویان دانشگاه های سراسر کشور را دختران تشکیل می دهند، در حالی که براساس اهداف و معیارهای اسلامی انقلاب فرهنگی، حضور دانشجویان دختر در دانشگاه ها باید هر چه بیش تر محدودتر می شد و آن ها خانه نشین می شدند. جنبش دانشجویی، صف خود را از دفتر تحکیم وحدت و گرایشات لیبرالی جدا کرده و به سوی جنبش کارگری سوسیالیستی معطوف شده است. اکنون دفتر تحکیم وحدت از بی اعتبارترین تشکل های اسلامی حتی در میان دانشجویان مسلمان است. در دانشگاه ها اول ماه مه، روز جهانی کارگر و هشت مارس، روز جهانی زن که ریشه در جنبش کارگری سوسیالیستی دارند هر چه با شکوه تر برگزار می شود. این ها تحولات و دستاوردهای مهمی برای جنبش دانشجویی ایران به شمار می آیند. اساسا این تحولات است که سردمداران حکومت اسلامی را به وحشت انداخته تا به فکر انقلاب فرهنگی دوم بیافتند. اما آن ها به خوبی آگاهند که فضای سیاسی امروز دانشگاه ها و جامعه ایران با فضای دوران سال های اوایل انقلاب ۵۷، بسیار متفاوت است. اکنون اکثریت مردم ایران، از این حکومت جانی جانشان به لبشان رسیده است.

اگر سال های اوایل انقلاب ۵۷، بخش چشمگیری از جامعه ایران نسبت به حکومت اسلامی متوهم بودند و فقط در مقابل انتخاب یک آلترناتیو، یعنی «جمهوری اسلامی، آری یا نه» قرار گرفته بودند اجبارا به آن رای دادند. همچنین از جبهه ملی و نهضت آزادی گرفته تا طیف توده ای - اکثریتی از این حکومت جانی دفاع می کردند و خاک به چشم جامعه می پاشیدند؛ اما امروز سازمان ها و احزاب رادیکال و کارگری کمونیستی با تجارب فراوان و با اهداف و برنامه و استراتژی شفاف حضور دارند که به کم تر از سرنگونی حکومت اسلامی رضایت نمی دهند. و فراتر از آن جنبش های اجتماعی با اتکاء به استراتژی سوسیالیستی در جهت سرنگونی حکومت اسلامی و برپایی یک جامعه آزاد و برابر و انسانی مبارزه می کنند. امروز اکثریت عظیم جامعه ایران، از حکومت اسلامی و سران آن متنفرند. بنابراین در چنین فضایی، حکومت اسلامی جرات راه انداختن انقلاب فرهنگی دیگر و تکرار فاجعه هیجدهم تیر ۷۸ کوی دانشگاه تهران را ندارد. شکی نیست که هرگونه حمله به دانشگاه ها با مقاومت شدید دانشجویان و حمایت و پشتیبانی جنبش کارگری و جنبش زنان و مردم آزادی خواه و تحت ستم قرار خواهد گرفت. سران حکومت اسلامی، باید بدانند که دانشجویان انقلابی و معترض و سوسیالیست تنها نیستند و از پشتوانه قوی اجتماعی برخوردار می باشند.

بدینگونه با وجود این همه وحشی گری حکومت اسلامی در دانشگاه ها، از جمله فاجعه هیجدهم تیر سال ۱۳۷۸ که یادآور روزهای قبل از انقلاب فرهنگی بود، جنبش دانشجویی مسیر آزادی خواهانه و عدالت خواهانه خود را طی می کند.

بحث هایی که امروز در نشریه های دانشجویی درج می شود، اجتماعی تر و پیشرفته تر از بحث های دانشجویان زمان شاه و یا سال های اوایل انقلاب ۵۷ است. مقالات تحلیلی علمی، سیاسی و اجتماعی بسیار پربارتر و عمیق تر در نشریه های دانشجویی ایران دیده می شود که سطح بالای آگاهی دانشجویان ایران را در معرض افکار عمومی قرار می دهند. دانشجویان از طریق سایت های اینترنتی، به منابع بسیار غنی دسترسی دارند. این ابزار مدرن هم در یادگیری و هم نشر افکار دانشجویان تاثیر به سزایی دارد. به طور کلی تحولات بزرگی در افکار سیاسی و فکری دانشجویان و همه فعالین سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران پدید آمده است. اکنون جنبش دانشجویی در پیوند عملی با جنبش کارگری با خواست آزادی محمود صالحی، این رهبر فداکار کارگری، جمع آوری کمک مالی به خانواده کارگران زندانی و اخراجی و تاسیس صندوق اعتصاب گام مهمی را برداشته است. فاکتور مهم دیگر در تحول اندیشه دانشجویان را باید در روند رشد و گسترش جنبش های اجتماعی هم چون جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش جوانان و دانشجویان، جنبش انقلابی کردستان و مردم تحت ستم دیگر نقاط ایران مورد بحث و بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد. این جنبش ها روزبروز موانع سر راه خود را پشت سر می گذارند و به پیشروی خود هر چند آهسته اما محکم و ماندگار ادامه می دهند. مسلم است که با پیوند همین جنبش ها و در پیشاپیش همه طبقه کارگر متشکل، متحد و آگاه با اتکاء به استراتژی سوسیالیستی است که بساط حکومت اسلامی برچیده شده و حکومت آزاد و برابر و انسانی بر پا خواهد کرد.

بیست و ششم خرداد ۱۳۸۵ - شانزدهم ژوئن ۲۰۰۷